

صبح

از خلاء نامعلوم تری
دستهایی که با تیت مکاشفه
در تو سفر کردند
حیران
در شیب جمجمه ایستادند
تو آن اشاره ای
که بر براق توفان نشسته ای
تو آن انعطافی
که پیشاپیش باران می روی
آن کس که تو را نسراید
بیمار است...

زمین اگر چشم داشت
بزرگواری تو این سان غریب
نمی ماند

هیچ جرأتی جز قلب تو نسوخت
سپیدتر از سپیده
بر شقیقه صبح ایستاده ای
و از جیب خویش
خورشید می پرانی
ای معنویت نامحدود

زود است حتی در زمین
نام تو برده شود
زمین فقط

پنج تابستان به عدالت تن داد
و سبزی این سالها
تتمه این جویبار بزرگ است
که از سر چشمه ناپیدایی جوشید
و گرنه خاک را
بی تو جرأت آبادانی نیست...

سلمان هراتی

گل

گل آمد تا بروید در دلم گل
شود با جمع گلها حاصلم گل
طنین نغمه ای پیچید در من
تجلی کرد تا در محفلم گل

(۲) از عشق

دلم از عشق، دیشب لب به لب بود
چه شیرین و گوارا چون رطب بود
سرم مست و لبم مست و دلم مست
برای من شرابت مستحب بود

محسن اعلا-نور

از خودت

ای ماه، آسمان مرا پر کن از خودت
جان مرا، جهان مرا پر کن از خودت
جز حرف عشق هیچ صدایی نخواستم
یعنی: بیا زبان مرا پر کن از خودت
با روزهای خود به تفاهم رسیده ام
شبهای بی نشان مرا پر کن از خودت
زیبای لحظه های منی، بیشتر بمان
لبخند ناگهان مرا پر کن از خودت
لم داده است بر تن دیوار روبرو
آینه روان مرا پر کن از خودت
شعرم پر است از نفس مهربان تو
مثل غزل دهان مرا پر کن از خودت
دلتنگ ماندم و نفسم رو به راه نیست
دستم بگیر و جان مرا پر کن از خودت

شعبان کرم دخت - بابلسر
خرداد ۹۶

بغض او

شکست بغض او، صدا به ما رسید
به ما فقط صدا، فقط صدا رسید
صدای ما دو تا به هم نمی رسد
صدای کوهها به کوهها رسید
پرنده نیستم که پر زخم تو را
پرنده بودم به انتها رسید
غریبه نیستی که درد دل کنم
به لکنتی که کار... به استخوا... رسید
تعلی نکرد، افاده ای نریخت
به باغهای زرد، بهار تا رسید

حبیب بخشوده - ایلام

باغ شقایق

کوهی از آوارگی، آوار شد بر دوش من
سنگ، خون می گیرد از شبگیره خاموش من
در سراب غم، شراب تشنگی سر می کشم
دشت تاول می شود، لبهای آتش نوش من
پایه پای من به هیچستان غم رو کرده است
سایه بی غمگسار و آشنیان بر دوش من
هر نفس، در حسرت آواز بارانم، ولی
ابرها، رم کرده از دنیای وحشت پوش من
در هوای این قفس، آشفته و بی همفلس
تا جنون، پر می گشاید عندلیب هوش من
با همه دلخستگی خنیاگری از جنس عشق
نغمه دل بستگی سر می دهد در گوش من
مانده ام تا کاروان خشکسالی بگذرد
باز هم، باغ شقایق روید از آغوش من

حسن اسدی "شبذیز"

ازلی مرد

ای ازلی مرد برای ابد
بی تو زمین، سرد برای ابد
نام قدیمت ز لب حادثه
نعره بر آورد برای ابد
پلک تو شد باز و به روی دلم
بنجره گسترد برای ابد
هر گل سرخی که جدا از تو رُست
زرد شود زرد، برای ابد
غیر دلت لشکر اندوه را
کیست هم آورد برای ابد
یار تو عیار ز روز ازل

خصم تو نامرد برای ابد
چشم تو در عین تحیر شکفت
آینه پرورد برای ابد
دست تو از روز ازل زد رقم
بهر دلم درد، برای ابد
مست شد از باده روشنگرت
این دل شبگرد برای ابد
صبح ازل مهر تو در من گرفت
شعله ورم کرد برای ابد
سیدحسن حسینی